



عاطفه سهرابی کاشانی
نویسنده

برای مردن هم دیر رسیدم

بعد از چند روز هوای بارانی، بالاخره امروز آفتاب شد و من توانستم پرده‌ها را بشورم و مشغول خانه‌تکانی شوم. سپس سراغ کمدها رفتم، دراورها را کشیدم جلو و یکی یکی تمیز کردم. داشتم مدارکم را مرتب می‌کردم که نگاهم به قبض صدور المثنی شناسنامه ام افتاد. هفته پیش همت کرده بودم و بعد از مدت‌ها که شناسنامه ام گم شده بود، تقاضای المثنی کرده بودم. تاریخ قبض همین امروز بود. کار را رها کردم، قبض را داخل کیفم گذاشتم، لباس‌هایم را پوشیدم و از خانه آدمم بیرون رفتم. اداره ثبت احوال، اداره نسبتاً خلوت بود. قبض را گذاشتم روی میز ثبت احوال و منتظر شدم. کارمند پشت میز که مرد میان‌سالی با ریش‌های بلند بود، قبض را برداشت، اسم و شماره قبض را وارد سیستم کرد و نگاهی به من انداخت. دوباره به صفحه کامپیوتر خیره شد و صفحه را بالا و پایین کرد و بعد از مدتی گفت: «شما نمی‌تونید المثنی بگیرید؛ اینجا ثبت شده که فوت کردید!»

گفتم: «حتماً اطلاعات رو اشتباه وارد کردید.» قبض را باز نگاه کرد و نگاهی هم به من انداخت، مشخصات را دوباره داخل سیستم کرد و گفت: «شما پنج سال پیش مُردید.»

گفتم: «می‌بینی که من زنده‌ام.»
گفت: «طبق مدارک نه. تو این پنج سال کجا بودی؟»
گفتم: «چه فرقی داره؟ شناسنامه ام گم شده بود، با کارت ملی نیازی به شناسنامه نداشتم. هفته پیش تقاضای المثنی کردم، الان هم من زنده‌ام، حالا چرا که بودم.»
گفت: «ببین خانم محترم، شما پنج سال پیش فوت کردی، طبق بخشنامه فقط سه ماه وقت‌داری بیایی اعتراض کنی. الان هم زنده بودن شما عجیبه! شاید اصلاً سوءاستفاده‌ای در کار بوده باید به مدیر ثبت احوال گزارش کنیم تا پیگیری بشه چرا پنج سال پیش مرگ شما ثبت شده!»
گفتم: «آقای محترم من وقتی نمرده‌ام، چطوری مرده‌ام؟» از روی صندلی‌اش بلند شد و کاغذ و خودکاری به من داد و گفت نامه همه اعضای خانواده را که زنده هستند یا تا پنج سال پیش فوت کرده‌اند اینجا

بنویس، ما باید بررسی کنیم کلاهبرداری صورت نگرفته است. چند ساعتی در اداره از این اتاق به آن اتاق می‌رفتم تا اینکه بعد از پرس‌وجوهای مکرر مدیر و کارمند از خودم و شرح زندگی خانوادگی‌ام به این نتیجه رسیدند که برای زن خانه‌داری مثل من هیچ منفعت مالی و هیچ سوءاستفاده‌ای در بین نبوده است.

گفتم: «بالاخره مشکل چیه؟»
آقای کارمند که از این‌همه سؤال و جواب انگار خسته شده بود، گفت: «نفهمیدی مشکل رو؟ مشکل اصلی شما الان اینه که پنج سال پیش مُردی، چطوری دوباره بمیری؟ یعنی اینکه بعد از مرگت، ما نمی‌تونیم شناسنامه‌ای صادر کنیم و اون رو دوباره مهر بزنیم، بعد هم نمی‌تونی بری قبرستان، می‌فهمی؟ شما نمی‌تونی بمیری، دیگه فرصت تمام شده.»
گفتم: «یعنی چی؟»
گفت: «هرکس یک‌بار می‌تونه بمیره. یک‌بار فقط روحش شاد می‌شه، نمی‌فهمی فقط یک‌بار... شما از فرصت خودت استفاده نکردی، حتی از سه ماه وقتی که می‌تونستی اعتراض کنی. الان پنج سال گذشته، دیگه کاریش نمی‌شه کرد. شما نمی‌تونی دیگه بمیری.»
باورم نمی‌شد. از اول روز که شنیدم اشتباه شده به این درو آن در زدم تا حق زندگی کردن را داشته باشم، حالا باید حق مردنم را می‌گرفتم. بلند گفتم: «هرکس تو این دنیا حق داره بمیره. شما حق من رو نمی‌خواید بدید. مگه می‌شه مُرد؟ مگه می‌شه همین‌طور به زندگی ادامه داد؟ مگه می‌شه؟ من حقم رو می‌خوام. حقم اینه که بمیرم. این حق هر موجود زنده‌ایه که به روز بمیره.» صدای کارمند بلند شد و گفت: «برو خلوت کن. بذار به کار بقیه برسیم.»
گفتم: «مگه نمی‌گی من مرده‌ام؟»
گفت: «بله.»
گفتم: «هرکس می‌میره، مگه نباید یه روز دفن بشه؟»
گفت: «بله.»
گفتم: «اوعدم حق دفنم رو بگیرم.»
گفت: «اینجا ثبت‌احواله. باید بری مدیریت قبرستان.» از اداره آدمم بیرون.

کمی در ایستگاه اتوبوس نشستم و بعد راهی قبرستان شدم. از قبرستان فقط بالای قبرایستادن و فاتحه خواندن در ذهنم بود. البته یکی دو بار هم مراسم تشییع جنازه دیده بودم. آدرس مدیریت آنجا را از اطلاعات کنار در ورودی گرفتم. رفتم آنجا، مکانی بزرگ و شلوغ و پراز آل سی‌دی‌های نصب‌شده به دیوار بود. نگاه به هر طرف می‌کردم، آدم می‌دیدم با صورت‌های غمگین و آشفته‌حال. بعد از کمی جست‌وجو رفتم جلوی یکی از پیشخوان‌ها. مرد بلندقد چهارشانه‌ای نشستۀ بود پشت میز. سروصدا و شلوغی بیشتر عصبی‌ام کرده بود. با صدایی گرفته که از گلوئی خشک درمی‌آمد، برایش همه را توضیح دادم. شناسنامه را گرفت دشتش، بلند بلند خندید. گفت: «مرحوم عزیز شما پنج سال پیش مُردید. حداکثر یه ماه وقت داشتید دفن بشید. بعد به‌طور خودکار از لیست خارج می‌شید و دیگه نمی‌شه کاری کرد.»
گفتم: «من الان باید چکار کنم؟»
گفت: «همین کاری که تو این پنج سال کردی.»
گفتم: «تو این پنج سال نمی‌دونستم مرده‌ام.»
گفت: «(الآن هم فکر کن نمی‌دونتی.»
گفتم: «ولی الان می‌دونم.»
گفت: «دیگه دیر شده. خیلی دیر...»
گفتم: «یعنی برای مردن هم دیر رسیدم!»
گفت: «(الآن آدمم بیرون، ولی ناامید نشدم. هوا هنوز سردی زمستان را داشت و جای‌جای قبرستان برف‌های کثیف آب‌نشده به چشم می‌خورد. به راهم ادامه دادم. رفتم اولین قبر خالی را پیدا کردم که اطرافش بر از خاک تازه بود. داخلش دراز کشیدم. ۱۰ دقیقه بعد یک مرده که به‌موقع رسیده بود، آوردند و من را بیرون آوردند، مرده را داخل قبر کردند... حسودی‌ام شد به او. رفتم قبر بعدی. باز هم یک مرده دیگر آوردند. رفتم قبر بعدی... گورکن به من زل زده بود. به او گفتم: «بالاخره یه مرده یادش می‌ره بیا، دیر می‌رسه، قبرش مال من می‌شه. بالاخره حقم را می‌گیرم، بالاخره حقم را می‌گیرم.»

نگاهی به آثار محمود بخشی در نمایشگاه «دوست و دشمن»

بخشی از یک ویرانه

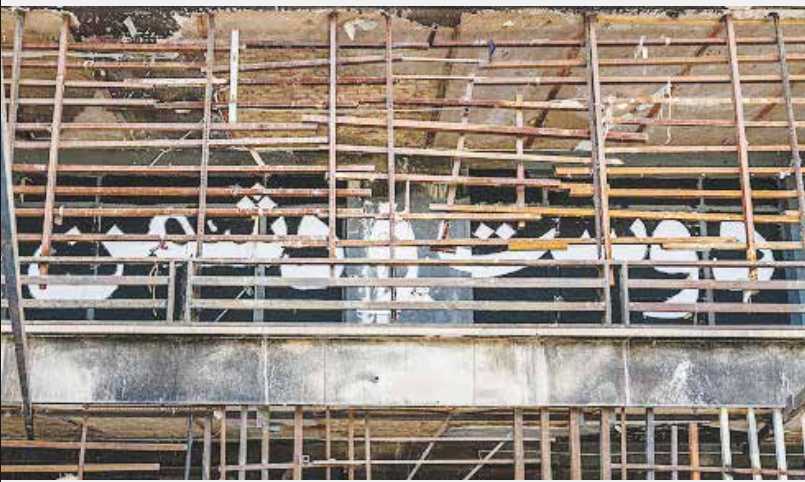
احسان گرایلی
نویسنده و کارگردان

این روزها گالری محسن در خیابان ایرانشهر میزبان آثار محمود بخشی در قالب یک نمایشگاه انفرادی به‌نام «دوست و دشمن» است و فرصتی دست داد تا در این روزگار پر رخت و سوت و کور، سری به این نمایشگاه بزنم و از آثار بخشی دیدن کنم. این نمایشگاه شامل ۸ پروژه است که با لحنی کنایی و گروتسک به بررسی نقش هنرمند در جامعه و مسئولیت‌پذیری او نسبت به پیامدهای اجتماعی آثارش می‌پردازد. این نمایشگاه در قالب فضای موقت «پلاک» پروژه‌های محسن در ساختمانی در مرکز شهر تهران چیدمان شده است. محمود بخشی در این نمایشگاه فارغ از یک هنرمند تجسمی، در نقش یک مستندساز و بایگانی‌کننده حاضر می‌شود. آنچه در اولین نگاه به چشم می‌آید باقی‌مانده نشان‌ها و نمادهای سازمان‌ها و نهادهای درهم تنیده چون ستونی و نمادی برافراشته شده است. سیگار بهمن، جنگلی از تک درخت‌ها و تک شاخه‌ها و کسی که گویی عکاسی است در لابه لای درخت‌ها در دوردست، آتش، سینما رکس، گوزن‌ها، نمای درشتی از چشم‌هایی که پیش از این فقط در دور‌ها و لابه لای درخت‌ها دیده‌ایم، نامه کافکا برای دختری که آواز می‌خواند، چیزی شبیه سوت، خانه مغروبه‌ای که توی پاکردهایش و طبقاتش

ویرانی‌ست، صداست و چشمی که گویی تو را می‌پاید. همه‌جا صندلی‌های سینمایی سوخته که حافظه تو را به کنش وا می‌دارد که حتماً صداهای دیگری بشنوی که نیست.

جایی در بدو ورود در زیر پله زیر زمین صدای خوانش نامه کافکا ست به دوست دخترش که خواننده بوده و مردد است که صدای خوبی داشته یا نه. اینها همراه شده با تصویری در حوالی تهران که مسیر هر روزه هنرمند است. جایی تپه ماهوری، صدایی که انگار توی تپه‌ها پژواک می‌شود و در بدو ورود مرزهای زمانی و مکانی را درهم می‌تند. مکان را تبدیل به یک کانسپت می‌کند. تبدیل به یک مفهوم می‌کند و نه الزاماً منطقه جغرافیایی خاص. «دوست و دشمن» روایت سوختن است و چیزهایی که هنوز جان بدر برده‌اند از سوختن. می‌گوید بهمن نام سیگاری است نه چندان مرغوب که میان روشنفکران ایرانی مقبول است. سیگار را روشن می‌کنی، سینما رکس آتش می‌گیرد، دود می‌شود و اسکلتهای صندلی‌هاست که باقی می‌ماند و موتیف‌وار در هر کجای طبقات تکرار می‌شوند. صندلی‌هایی که گویی هنوز کسان شما روی آنها، گوزن‌ها را نظاره می‌کنند. گوزن‌هایی که توی عکس‌های یک جنگل دور، که حالا نیستند. جنگل‌هایی که گویی روحی سرگردان لابه لای درخت‌های آن چیزی را ثبت می‌کند و هنرمندی که

به شکل بدوی دارد مکان را نشانه‌گذاری می‌کند و با هر نشانه مکان را در بستر زمانی نامیرا ثبت می‌کند. در مسیر این نشانه‌گذاری‌ها مثل ساختار هندسی و تکرار شونده، بهمن مکان را و اشیا را از معنای اولیه خود تهی می‌کند و بار بردار معانی تازه می‌کند. در این روند هم‌نشینی کلمات حتی دیگر معنای معمول خود را بازتاب نمی‌دهند. صندلی‌ها دیگر اشیای بازمانده از یک آتش سوزی نیستند بلکه خود



از ایسن حرف نزنید

محسن بوالحسنی
خبرنگار

اروپا روی کارتهای دعوت به عروسی و میهمانی‌هاشان می‌نوشتند: «لطفاً درباره نمایشنامه «خانه عروسک» حرف نزنید. کوشک جلالی در اقبالش نمایشی خود، مفاهیمی را که ایسن در خانه عروسک به تصویر کشیده و مربوط به جامعه آن روزگار است امروزی می‌کند و می‌خواهد بگوید این نگاه سنتی و مردسالارانه در جهان مدرن امروز هم، نه تنها وجود دارد بلکه شدیدتر و جدی‌تر از گذشته نیز هست. علیرضا کوشک جلالی در «نورا» آن دوران کلاسیک را با جوامع در حال گذار به سمت مدرنیته تطبیق داده و سعی می‌کند با روزه کردن روابط میان آدم‌های امروزی، عمق وضعیت و ظلمی را که به زنان می‌شود روایت می‌کند. کوشک، برای این کار از تکنیک‌ها و شوگردهایی سوررئالیستی استفاده می‌کند و کمی هم طنز جانشنی کار می‌کند و بعضی صحنه‌های اثر ایسن را کم و برخی را زیاد می‌کند تا برای مخاطب ایرانی خود حرفی از جنس آنها داشته باشد. شخصیت «نورا» و تغییراتش، نقطه



در زادروز ۸۰ سالگی خالق رمان «کلیدر»

آقای دولت آبادی متشکریم که به دنیا آمدید

مریم شهری
خبرنگار

شاید به حرف ساده باشد، اینکه بگوییم فلانی کل روزش به کار سپری شده، آن هم نه کار پشت‌میزنشینی که نهایت سختی‌اش سرکوله زدن با رئیسی بی‌منطق و ارباب‌رجوع پرتوقع باشد! کاری که واقعاً کار باشد و دمار از روزگارش درآورده باشد؛ تازه بعد از آن هم نوبت کتاب شود و کتابخوانی برای تحقق آرزوهایی که در سر پروراند. شاید تصور این چند سطر برای اغلب ما که سبک و سیاق زندگی‌شان این چنین است و می‌دانند که پیمودن راه صدساله صبر ایوب می‌خواهد و تلاش بی‌وقفه فرهاد کوه‌کن، مانند محمود دولت‌آبادی، چهره شناخته‌شده ادبیات معاصرمان که کمتر کسی قادر به نادیده گرفتن جایگاه ادبی‌اش باشد، حتی آن‌هایی که اندیشه‌اش به

مذاقشان خوش نمی‌آید و از مانع‌تراشی‌های مختلف بر سر انتشار آثارش دریغ نکرده‌اند. نویسنده‌ای که وجوه تمایز نوشته‌های او با دیگران را می‌توان در تجربه‌های زیستی‌اش دانست، در مشاغل مختلفی که به‌اجار روزگار تجربه کرده که شاید تصور آنها با ظاهر انوکشیده امروزی‌اش همخوانی نداشته باشد. مطالعه نوشته‌های دولت آبادی تنها به شناخت خود او کمک نمی‌کند، در خلال صفحات رمان‌ها و داستان‌های کوتاه او می‌توانید با سختی‌های زندگی روستایی آشنا شوید که ردپای آن در اغلب نوشته‌هایش دیده می‌شود، با طعم تلخ فقر مانند آنچه در «جای خالی سلوچ» به تصویر کشیده یا تلاش برای آزادی، چیزی شبیه ماجرای گل محمد رمان «کلیدر». اما «طریق بسمل شدن» را می‌توان یکی از آثار متفاوت محمود دولت‌آبادی دانست، کتاب کم‌حجمی که بهترین انتخاب برای آخر هفته

است و آنقدر خواندنی است که قول می‌دهم دو روزه تماشش کنید. کتابی که طبق گفته دولت آبادی، آن طور که پیش‌تر در گفت‌وگویی با «ایران» بر آن تأکید کرده، ادای دین به شهدای هشت سال جنگ تحمیلی و خانواده‌های داغدار از این اتفاق است.

«طریق بسمل شدن» که منتشر شد، اغلب کتابدوستان را غافلگیر کرد چراکه موضوعی متفاوت از دیگر آثار دولت‌آبادی داشت. باین حال نگاه متفاوت او به جنگ را اغلب منتقدان از وجوه مثبت آن خوانده‌اند، او تلاشی غیرواقعی برای قهرمان‌پروری به خرج نداده و حتی از نگاه دو طرف ماجرا به جنگ پرداخته است. این کتاب روایتگر چند سربازی است که در دل دشت گرفتار شده‌اند، تشنه‌اند و در تلاش برای دستیابی به منبع آبی که کمی آن‌طرف‌تر قرار گرفته، اما نکته جالب داستان اینجاست که هم سربازان ایرانی و هم

سربازان عراقی در حسرت آب هستند و تلاش می‌کنند تا... باینکه «طریق بسمل شدن» کتاب سخت خوانی نیست اما اگر پیش‌تر آثاری از او خوانده باشید بهتر سر از جهان فکری نویسنده در این کتاب درمی‌آوردید. اما چرا این چند سطر را درباره زندگی دولت‌آبادی گفتم و اصلاً چرا بحث کتابی از او شد؟ فردا دهم مردادماه، زاردرز هشتادسالگی آقای کلنل ادبیات فارسی است. به قول شمس لنگرودی در یکی از دورهمی‌های دوستانه اهالی فرهنگ و هنر برای گرامیداشت او، «متشکریم که به دنیا آمدید. زندگی را به ما آموختید و تحمل مشکلات را برایمان آسان کردید.» زاروزتان بر ما کتابدوستان و ادبیات معاصر فارسی مبارک.

